

هست شناسی ، دانشی که بایدش جست

پرویز ضیاء شهابی

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد علوم و تحقیقات تهران

چکیده

ارسطو در صدر دفتر گامای مابعدالطبیعه مدعی هستی علمی می شود که موضوع آن موجود بما هو موجود است. از رهگذر فحص در معانی یک یک تعبیرات ارسطو در این باب کوشش می رود نموده آید که هستی این علم را بدین معنا باید گرفت که موضوع آن به راستی پرسش انگیز و مسایل آن پرسیدنی است. از همین روی هست شناسی دانشی است که بایدش جست.

کلید واژه ها : هست شناسی ، هست چون هست ، نظر ورزی، دانش جستنی .

Estin episteme tis he theōrei to on hei on kai ta toutō huparkhonta kath hautō. (Aristoteles, Metaphysica, 1023a21/22)

"هست علمی که در هست چون هست نظر می ورزد و در آن چه بر آن عارض شود از واسطه خود"^۱. ارسطو در این جمله - که با آن کتاب ج (گاما) از

۱- این جمله ارسطو را مترجمان بزرگوار مابعدالطبیعه ارسطو استادان شادروان دکتر شرف الدین خراسانی و دکتر محمد حسن لطفی تبریزی به ترتیب چنین ترجمه فرموده اند : " دانشی هست که به موجود چونان موجود (to on hei on) و متعلقات یا لواحق آن به خودی خود (یعنی : اعراض ذاتیه، ta huparkhonta kath hautō) نگرش دارد". (شرف ۸۷) و " علمی هست که موجود را از آن جهت که موجود است (یا به قول قدما " موجود بما موجود ") ، و اعراضی را که به ذات موجود تعلق دارند (= اعراض ذاتی موجود را) بررسی می کند". (لطفی تبریزی ۱۲۱) .

ما بعد/طبیعه را بی‌آغازیده است - مدعی هستی علمی می‌شود که نه در این یا آن هست بل براطلاق در هر هست و آن هم از آن روی که هست بحث می‌کند. پیشتر زان که ببینیم که از عهده آن چه می‌گوید بیرون می‌تواند آمد یا نه - و گرمی تواند چگونه - بایسته می‌نماید پوسته الفاظ را بشکافیم تا دریابیم از روی معنا چه می‌گوید .

دلالت لفظ یونانی " استین " بر معانی " است " و " هست "

لفظ یونانی *estin* چون در آغاز جمله بیاید " هست " معنا می‌دهد و هرگاه که چون رابط به کار رود " است ". اهل اصطلاح از آن به " مفاد کان تامه " تعبیر می‌کنند و از این به " مفاد کان ناقصه ". " هست " در عباراتی همچون " ... بر گردنده گرداننده ای هست " ، " ... هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را " ، " هست شب " گویای مفاد کان تامه است . *estin* را - در معنای هست - در زبان انگلیسی با " *there is* " می‌رسانند و در زبان های فرانسوی و آلمانی به ترتیب با " *il y a* " و " *es gibt* ". پس سخن ارسطو در این مقام مشعر است بر هستی یک علم . اگر از او می‌پرسیدند " علمی از آن دست که گوئی اگر هست کو؟ - کجاست ؟ " در پاسخ نمی‌توانست کتابی - مثل همین کتاب *ما بعد/طبیعه* - به پرسنده بنماید و بگوید " اینک آن علم. درج است در این کتاب مجموعه ای منظم و منسجم از گزاره های درست و مستدل در ابواب مسائلی که راست می‌آید بر هر هست از آن روی که هست . مگر از **علم** جز مجموعه ای چنین چه باید خواست ؟ ". ارسطو پاسخی چنین نمی‌توانست داد نه از آن روی که در روزگار او کتابی بدین نام و نشان خود هنوز به تدوین نیامده بود (ضیاء شهابی ۴۰) بل بدان جهت که وی این علم را علمی (*episteme*) می‌دانست **جستنی** (*zetoumene*). آن را دانشی می‌دانست که تازه بایش جست

(Bien , 867) . چون چنین است بشاید که هستی این علم را بدین معنا بگزاریم که موضوع و مسائل این علم به راستی پرسیدنی است . به دیگر سخن از هستی این علم **مدون و در دست بودن** آن نباید خواست . آن نیست که **مسائل** این علم - یکی یکی حل شده و هریک به جای خود در یک نظام منسجم صورت قضیه ای پذیرفته باشد مسلم و ختم شده - چنان که طالبان این علم بتوانند آسوده از رنج پرسیدن خزینه خاطر را از آن ها بینارند. مسائل این علم مسائلی است - با همه دیرسالی این علم - هنوز پرسش انگیز . هم چنان که اصل هستی این علم نیز پرسش انگیز است . در این علم - فقط در این علم - وجود این علم خود **مساله** است - مساله ای که آن را بر عهده بحث باید گرفت. فیزیک دانان و ریاضی دانان و زیست شناسان و ... از آن روی که فیزیک دان اند و ریاضی دان و زیست شناس و ... فارغ اند از آن که از حیثیت علمی که متعاطی آنند دفاع کنند. و گر کنند پای از اندازه گلیم علم خود درازتر می کنند و - بدانند یا ندانند - به فلسفه علم پای می نهند. تفاوت میان این علم با علوم دیگر وقتی آشکارا می شود که موضوع این علم (= موجود بما هو موجود) به دید آمده باشد.

معنای علم در عرف و اصطلاح ارسطو

آگاهی انسان از هست ها و هستی هست ها چون از مراتب سهش (= حس کردن (aisthesis) ، تجربه (empeira) و صنعت (tekhne) فراتر رود (= ژرفتر شود) ارسطو آن را **علم** (episteme) می خواند (ضیاء شهابی ۴۹-۴۶) . حس و تجربه جز به **جزئی** تعلق نمی گیرد. صنعت گرچه هم چون علم ناظر است به **کلی** - و کلی به گفته ارسطو " آن را گویند کز روی ذات (ephuken) بر بسیاران (ho pleiosin) راست آید " (. 1038b11 ff , aristoteles , Metaphysica) - برخلاف علم بالغ به مرتبه آگاهی از اصول (arkhai) و **علل** (aitiai) - اصول

و علل آن چه در آگاهی می آید - نیست (همان جا). پس علم به نزدیک ارسطو شناخت چیزهاست بر وجه کلی و از روی آگاهی از اصول و علل.

ارسطو قوام ذات انسان را چنان به علم بسته می دانست که نه تنها مواجهه و برخورد نظری انسان را با جهان و آنچه در آن است (نه تنها نظورزی (theoria) را) بل اطوار دیگر مواجهه را نیز از نحوی دانستن (eidenai) برهنه نمی دانست. اطوار دیگر - غیر از نظر - عمل (praxis) است و ابداع (poiesis). لذا لفظ علم در عرف و اصطلاح ارسطو گذشته از علم نظری (episteme theoretike) تاب شمول بر علم عملی (episteme praktike) و علم بدیعی یا ابداعی (episteme poietike) را نیز دارد. (Ethic.Nic,1177b1ff هم چنین Ibid,A 982a 15). میان علم نظری و علوم دیگر فرقی که هست آن است که در علم نظری علم را انسان از بهر خود علم (دانستن را از بهر دانستن) می خواهد ولی در علم عملی غرض از علم عمل است و در علم بدیعی در وجود آوردن آن چه ساخته دست انسان صنعتگر یا هنرمند است. به همین جهت اگر از علم معنای دقیق آن را بخواهیم باید آن را به علم نظری منحصر بدانیم. ارسطو بر آن است که علم، از نظرگاه اخلاقی فضیلتی است عقلانی (arete dianoetike) - فضیلتی در جنب فضیلت هایی هم چون: عقل (nous)، فرزانتگی (phronesis) و صنعت (tekhne). آن چه به عقل و به علم دریافته می آید دگرگونی نمی پذیرد اما متعلق فرزانتگی و صنعت پذیرای دگرگونی است. عقل پی می برد به اصول یا مبادی (arkhai) - که اولیات مستغنی از برهان است. سروکار علم با برهان و برهانیات است. فرزانتگی ناظر است به عمل اخلاقی و صنعت به پدید آوردن چیزها - که هست های مصنوع (tekhne onta) است در مقابل موجودات طبیعی (phusike onta). (Aristoteles, Ethic.Nic.VI, 3 & 6). ناگفته نگذاریم که ارسطو علم نظری را برتر از علم های عملی و بدیعی می داند و در میانه اقسام علم نظری الهیات

(Theologia) را علم اعلی (Aristoteles ,Met. 1025b25) یا دانش برین (ضیاء شهابی ۳۹) به شمار می آورد. الهیات ارسطو - چنان که خواهد آمد هم الهیات بمعنی الاعم (مبحث امور عامه) است و هم الهیات بمعنی الاخص (خداشناسی).

بدهت مفهوم " هست " و خفاء کنه هستی

to on که از معنای آن در ادب ارجمند فارسی به هست تعبیر رفته است (ضیاء شهابی ۳۹ زیر نویس ۱) و بدان در زبان های عربی (و از آن جا در فارسی نیز)، لاتینی ، انگلیسی ، فرانسوی و آلمانی به ترتیب موجود، being , ens (و essent نیز) و étant و das Seinde می گویند - صفتی است فاعلی (participium praesentis) از مصدر einai (= بودن) . با معنای لفظ بودن و ضرب ها و مشتق های آن آشناست هر کس که لفظ یا ضربی - مشتقی از آن بر زبان یا به گوشش آید - و هیچ کس نیست که این لفظ پیوسته بر زبان و به گوشش نیاید. انسان که جانوری است گشاده زبان با خود و دیگران پیوسته سخن می گوید - سخن می گوید حتی به وقت خاموشی و حتی در خواب. سخن گفتن در عین آن که گفتن چیزی است درباره چیزی و گفتن چیزی است با کسی همواره "است گفتن است و هست گفتن " بی " ... است و ... هست گفتن " انسان جانوار زبان دار (= حیوان ناطق) نمی تواند بود ، انسان انسان نمی تواند بود، انسان اصلا نمی تواند بود . این سخن بر کسانی نیز راست می آید که زبانشان - زبانی که بدان سخن می گویند - ظاهرا از الفاظی هم معنا با " است " یا " هست " خالی است. انسان که پیوسته "است- هست " گو است همواره هستی اندیش است و فهم کننده معنای وجود. چون بگوییم : " مهربانی هست ، سبب هست ، ایمان

هست^۱ می دانیم که از هستی (= بودن) مهربانی و سیب و ایمان چه معنا می خواهیم. هم چنان که بر سر دکان ها معنای کتیبه "... موجود است" را فهم می کنیم. در جمله هایی هم چون "خردم، خرابم، خسته ام، دیوانه ای، آسمان آبی است" در "م"، "ام"، "ای"، "است" اطواری از بودن (= وجود یا هستی) را درمی یابیم. هر ریگی که از روی زمین برداریم وزن بودن را احساس می کنیم^۲. نه همان درهرگفتار (در باره هر چیز) و هر رفتار (با هرکس و هرچیز) بل حتی آن گاه که نه چیزی می گوئیم نه کاری می کنیم (گیریم که چنین چیزی خود اصلاً ممکن باشد) در هر حال که هستیم "است - هست" گوئیم و هستی اندیش. گاه در حالی هستیم که اگر زبان سرایش شاعرانه آن حال را داشته باشیم مثلاً می توانیم سرود که: "خوشا این لحظه بشکوه برخورداری از بودن"^۳. گاه ملول می شویم - آن هم نه از این چیز یا آن کس بل از هرچه هست، حتی از نفس فرشتگان. انسان - که احوالش برق جهان است - هر دم از حالی به حالی می رود. اما هیچ گاه از حالی خالی نیست و در هر حالی با هستی و هرچه هست سروکاریش هست.

حاصل آن که در هر گفته ای درباره هرچیز و در هر سروکار داشتن با هرچیز کسی که چیزی می گوید و با چیزی سروکار دارد چیزی را که درباره اش چیزی

۱- در شعر در گلستانه از سهراب سپهری آمده است

"زندگی خالی نیست، مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست

آری تا شقایق هست زندگی باید کرد" (سپهری ۳۵۰)

۲- در شعر صدای پای آب از سهراب سپهری آمده است:

"ریگی از روی زمین برداریم

: وزن بودن را احساس کنیم" (همو ۲۹۵)

۳- در شعر زمانی بر زمین از مهدی اخوان ثالث آمده است:

"خوشا این لحظه پر نور و از سیاله جان جهان لبریز

خوشا این لحظه بشکوه برخورداری از بودن،" (اخوان ثالث ۹۰)

می گوید یا با آن کاری دارد **هست** (= موجود) می انگارد و معنای هست را هم فهم می کند. چون چنین است می توانیم گفت که: " هست شناس است هرکس که هست ". و اگر چنین باشد هست شناسی می شود دانشی نه تنها در دسترس بل حتی به دست هر کس. پیداست که جستن دانشی چنین چیزی است از دست تحصیل حاصل.

درست است که هست شناس اند همه اما فرق است میان هست شناسی همه کسی و هست شناسی فلسفی. آن را هست شناسی پیش از علمی - هنوز نه علمی می توان دانست و این را هست شناسی علمی . گرچه فیلسوف از لفظ **هست** همان معنا می خواهد که همه می خواهند فیلسوف از غور و دقت در آسان ترین دانسته ها - که دانستن معنای **هست** است - تحیر آوری و پرسش انگیزی هستی را به دید می آورد . چنان که افلاطون به دید آورده بود . در هم پرسه **سوفسطایی** - از آخرین نوشته های افلاطون - بیگانه ای که در واقع فکر افلاطون را از زبان او باید شنید پس از بررسی انتقادی رای پارمنیدس بزرگ در باب هستی می گوید :

" ... پس پیداست که دیری است تا شما هرگاه که لفظ هست را بر زبان می آورید با آنچه می خواهید آشنایید . ما نیز پیش از این می پنداشتیم آن را در می یابیم ، اما اکنون دروا شده ایم " ^۱ (Plato , Sophistes 244a) اصل یونانی آن چه به " دروا شده ایم " ترجمه اش کردیم " **eporekamen** " است از مصدر " **aporein** " که هم " دروا شدن " معنا می دهد (چنان که در عبارت منقول از **سوفسطایی** افلاطون) و هم " دروا داشتن یا دروا ساختن " - چنان که در عبارتی از **ته آی** تتوس افلاطون آمده است - عبارتی که در آن سقراط خود را کسی می شناساند که **آتینان ناآگاه** از " پیشه راسستینش " او را " **نابجـاترین**

۱- دروا شدن یعنی گیج و سرگشته و سرگردان شدن (برهان قاطع تصحیح مرحوم استاد دکتر محمد معین) . در مناجات های خواجه عبدالله انصاری آمده است که : " الهی مگو چه آورده ای که **دروا شوم** . مپرس چه کرده ای که رسوا شوم " . خاقانی گفته است: (به نقل از لغت نامه دهخدا) -

رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند من چرا چون ذره سرگردان و **دروا** مانده ام

(atopotatos) مردی " می دانند که مردمان را دروا می دارد".
 (Plato, Theait.149a) ^۶ aporein دچار کردن هم سخن است به **aporia**
 (= بی راهی، بی در کجایی). لفظ یونانی **aporia** مرکب است از **a** که حرف نفی
 است و **poros** که به معنای راه و گذرگاه است). توضیح آن که در هم پرسه های
 افلاطون مخاطبان سقراط (و در نوشته های اخیر افلاطون کسی دیگر - مثلا
 بیگانه در هم پرسه سوفسطایی - که اندیشه های فلسفی خود افلاطون را بر زبان
 می آورد) پیش تر از آن که در گفتگوی فلسفی با کسی هم چون سقراط به
 نارسایی و ناتمامی آگاهی های پیش از علمی - هنوز نه علمی خود پی ببرند پاسخ
 پرسش های فلسفی را - پرسش هایی از این دست را که: مردانگی چیست؟
 دادگری چیست؟ ... هست چیست؟ بسیار آسان می پندارند. پس از رسیدن به
 خودآگاهی - که همانا دانا شدن به نادانی خویشتن است - دروا می شوند یعنی
 دچار می شوند به **aporia**. ارسطو نیز - که به جستجوی دانش برین است - بر
 آن است که قدم گذاشتن در راه "دانشی که می جوایمش"
 (epizetoumene episteme) (Aristoteles, Met. B, 995a24) همان و
 درواشدن (در افتادن به **aporia** ها) همان. از همین روی یک کتاب تمام را
 (کتاب سوم یا **B** از مابعد/طبیعه را) به طرح چهارده **aporia** (دشواری به ترجمه
 مرحوم دکتر شرف، مساله دشوار به ترجمه مرحوم دکتر لطفی و نیز شک، حیرت،
 تحیر، مساله غامضه ... به ترجمه های قدیم (خراسانی ۵۷ ح، لطفی ۸۵ ح)

۱- **atopotatos** صفت عالی است (مختوم به **tatos** = ترین) ساخته شده از **a** (حرف نفی) و **topos** به معنای جای. نابجا همان کسی است که مردم به او می گویند "عوضی". نابجاترین عوضی ترین است، خیلی عوضی است (فتامل).

۲- عبارت افلاطون را مترجم نستوه آثار افلاطون به فارسی زنده یاد دکتر محمد حسن لطفی تبریزی چنین ترجمه فرموده است: "... چون از پیشه ام آگاه نیستند در پشت سرم سخنی در این باره نمی گویند بلکه ادعا می کنند که من مردی شگفت انگیزم و همه را به تردید می اندازم و سرگردان می کنم" (لطفی ۱۳۷۳).

اختصاص داده است. آن چه پیش از تامل فلسفی فهم کردنش آسان ترین می نماید پس از تامل آشکارا می شود که دشوارترین است. هستی که مفهومی شده بدیهیات است کنهش در غایت خفاء است. فیلسوف که وجهه همتش **اكتناه** حقیقت وجود است در صدد **تحصیل حاصل** نیست. قصدش حصول فلسفی چیزی است که نه چنان حاصل است که غور و دقت فلسفی را تاب آورد. نکند که به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا باشد. اگر هم باشد باید گفت از کجا که زندگی معنا از طلب نگیرد؟ آن هم از طلبکاری چیزی که به آسانی حاصل شدنی نیست (و شاید بر وجه مرضی طبع فیلسوف هرگز حاصل شدنی نباشد).

هست چون هست ، یعنی چه ؟

ارسطو **موضوع** علمی را که به جستجوی آن است عبارت دانسته است از "to on hei on" (هست **چون** هست یا موجود **بما هو** موجود) و نه صرفاً "to on" (هست یا موجود). از هست (اما نه از هست چون هست) نه همان در این علم که در هر علم سخن است در میان. اما دامنه مصادیق "موجود" را به آن چه - معمولاً از لفظ می خواهند منحصر نباید دانست. در زندگی هر روزینه غالباً "موجود" می گویند و از آن "موجود در دست یا به دسترس" می خواهند. دکانداری که بگوید (یا بر لوحی بنویسد) "قند و شکر کوپنی یا شیر یارانه ای موجود است" مرادش آن است کزو در دکانش چنین چیزها می توان خرید. و بگوید - راست یا دروغ - "موجود نیست یا ... نیست" (هر چند نوشته باشد "هست") می خواهد باورمان بیاید که او... ندارد (یا دیگر ندارد) ، نزد او نیست. آن چه جایی نیست (= وجود ندارد) چه بسا که جای هایی (گاه دور از امید و انتظار و شاید هم شگفت آور) **هست** (= وجود دارد) . چیزهایی هست ، ولی فقط دریاد و خاطره کسانی . چیزهایی هست ولی در کتاب هایی - کتاب هایی که دیگر کسی نمی خواندشان. چیزهایی هست (و از آن ها ما بی خبر) در کهکشان هایی هزاران سال نوری از ما دور. چیزها هست در **نفس الامر**، در **علم الهی**. کوتاه سخن آن که مردم که "موجود" می گویند از آن بیشتر مصادیقی می خواهند معین و

مشخص و محسوس. فیلسوف که هستی اندیش است از "هست" - چنان که بیشتر اشارت رفت - مفهوماً همان معنا می خواهد که همه می خواهند ولی مصداقاً لفظ را در معنایی چندان گسترده به کار می برد که گاه حتی تاب شمول بر نقیض خود "نیست" (یا معدوم) را نیز دارد.

این نیز هست که "هست" در عرف فیلسوف نه همان بر "هم اکنون هست" که بر "بوده" و "خواهد بود" نیز تاب شمول دارد. اگر "هست" یا "موجود" را در معنای وسیع فلسفی بگیریم می توانیم گفت که نه فقط "هست شناسی" که هر علمی از "هست" بحث می کند. این قدر هست که در هریک از علوم "هست" مورد بحث مقید است به قیدی و مخصص است به خصوصیتی.

تا معنای "هست چون هست" آشکارا شود مقصود از "چون" را باید به دید آورد. در اصل یونانی آمده است "hei" که به ازاء آن در عربی "بما هو" آورده اند، در لاتینی "qua"، در آلمانی "als" می آورند، در انگلیسی "as" و در فرانسوی "comme". در ترجمه استاد زنده یاد دکتر شرف "چونان" آمده است و در ترجمه زنده یاد استاد دکتر محمد حسن لطفی "از آن جهت که". برای رساندن مراد (و بیشتر در برگردان "as" انگلیسی به فارسی) معاصران بیشتر "به مثابه" می گویند، گاه نیز "به عنوان" یا "از آن حیث که" یا "از آن جهت که" یا "از آن روی که". بعضی نیز (از جمله شادروان استاد دکتر محمود هومن) مقصود را با لفظ "چون" ادا می کنند. راقم این سطور نیز "چون" را - با اتکا و اعتماد بر تحقیقی از استادی بارع هم چون مرحوم مجتبی مینوی که شواهد بسیار از متون نظم و نثر قدیم بر کاربرد "چون" در این معنا نقل کرده اند (کلیله و دمنه مصحح ایشان ۸۳/۸۲ ح ۷) - بر تعابیر دیگر ترجیح می دهد.

تا ببینیم کز این تعبیر چه معنا باید خواست، نخست، به جای "هست چون هست" بگوییم "انسان چون انسان". "انسان چون انسان" یعنی انسان به جمیع حیثیات و خصوصیات که در هر انسانی هست و در هیچ نانسانی نیست. بدین ترتیب "انسان چون انسان" انسان را مقابل می گذارد با نانسان و حکم و

حسابش را از هر چه نه انسان است (یا انسان نیست) جدا می کند. حکمی که بر " انسان چون انسان " رواست باید بر جمیع مصادیق این مفهوم (= انسان) صدق کند و بر هیچ فردی از نانسان صدق نکند. در اعلامیه جهانی حقوق بشر سخن از حقوقی است که انسان چون انسان باید از آن ها برخوردار باشد. " انسان چون انسان " یعنی هر انسان - از هر سن و جنس و رنگ و نژاد و صنف و طبقه و دین و آئین و در هر مرتبه از مراتب علم و تقوی و هر صفت دیگر که ذات انسان شأنیت اتصاف بدان را داشته باشد. حقوق بشر حقوقی است متعلق به هر انسان. ولی هیچ نانسان (مثلاً هیچ جانوری جز انسان - گر چه شتر صالح باشد یا سگ اصحاب کهف) مشمول برخورداری از این حقوق شناخته نمی شود. اگر به جای " انسان چون انسان " بگوییم " انسان چون حیوان " بر انسان محمولاتی بار میتوانیم کرد که نه همان بر انسان بل بر هر حیوانی قابل حمل است. انسان حساس است اما نه از آن روی که انسان است بل چون حیوان. چرا که حساس بودن مختص به انسان نیست. می توانیم انسان را به خصوصیتی پیش چشم بیاوریم که گرچه جز انسان هیچ چیز شأنیت اتصاف بدان ها را ندارد نه چنان است که هر انسان آن خصوصیات را دارا باشد (یا بالفعل دارا باشد). زیانکار، شاعر، نویسنده، فقیه، فیلسوف، فیزیک دان (و آنچه بدین ها ماند) ظاهراً جز انسان نمی تواند بود. پیداست که نه هر انسان، مثلاً، نویسنده است و پیداست که نانویسندگان نیز انسان اند - ولی انسان چون نویسنده نی اند.

چون از مفهوم هایی مثل انسان سخن بداریم می توانیم آسان - چنان که دیدیم - بگوییم " انسان چون حیوان " (و حیوان اعم است از انسان) ، " انسان چون نویسنده " (و نویسنده اخص است از انسان ، صنفی است از اصناف نوع انسان) و " انسان چون انسان ". اما دشوار می شود کار چون بخواهیم از " هست چون هست " سخن بداریم. گفتیم " انسان چون انسان " " انسان " را مقابل می نهد با " نانسان ". " هست چون هست " هم باید " هست " را مقابل نهد با " ناهست ". ناهست نیست (ناموجود، معدوم) است. ناهست نیست.

با چه مقابل نهیم هست را؟ با هیچ، مگر می شود؟ می نماید که نه. اما می تواند بود که آری. آری، اگر نمی شد شاید هیچ قضیه سالبه نمی توانستیم داشت. پیش از این گفتیم انسان که جانوری است گویا پیوسته "... است، هست" گو و همواره هستی اندیش است. اکنون گوییم که همان انسان پیوسته "... نیست" گو (نیست هم در معنای نفی "است" و هم در معنای نفی "هست") و همواره نیستی اندیش نیز هست. انسان اگر نیست گو و نیستی اندیش نبود هست گو و هستی اندیش نیز نمی توانست بود.

دشواری دیگر آن گاه روی می نماید که به تفاوت کلیت مفهوم وجود با کلیت مفاهیم ماهوی التفات کنیم. انسان را، مثلاً، چنان که دیدیم گاه با التفات به مفهومی اعم از انسان (مثل حیوان که جنس قریب نوع انسان است) در نظر می آوریم و گاه با التفات به مفهومی اخص از آن (مثل نویسنده که صنفی است از آن نوع). ولی هرگاه که به "انسان چون انسان" نظر داشته باشیم حکمی را که بر انسان صادق می دانیم نه بر اعم از او روا می داریم نه بر اخص از او. جواز صدق حکم انسانیت انسان یا انسان بودن است (و نه مثلاً حیوان یا نویسنده بودنش). بدین قرار از "هست چون هست" هستی هر هست باید خواست. به حکم آن که کلیت هستی از سنخ کلیت ماهوی نیست - براین عقیده بوده است ارسطو که گفته است: "oute to on genos" [هست (هستی) جنس نیست]

(Aristoteles, Met. 998 b 22) - وعموم و خصوص بر مفاهیم ماهوی است که بار می آید "هست چون هست" را باید بی اعم و بی اخص از "هست" در نظر آورد که شاید نتوان.

نظروزی (theōrein) و نظر ارسطو در باب نظر

جمله ارسطو را - که مشعر است بر اعلام موجودیت علمی باحث از موجود بما هو موجود - ترجمه کردیم به: "هست علمی که در هست چون هست نظر می ورزد..." ارسطو به یونانی گفته است "theōrei". مرحوم شرف - که ترجمه اش از مابعدالطبیعه ارسطو "بر پایه متن یونانی" است (و البته با توجه به ترجمه

هایی از ارسطوشناسان بنام آلمانی، انگلیسی و فرانسوی زبان (شرف، پانزده) در ترجمه جمله آورده است " ... نگرش دارد ". مرحوم لطفی - که بنای ترجمه را بر ترجمه آلمانی هرمان بونیتس (**H. Bonitz**) نهاده است (و از ترجمه های دیگری به آلمانی وانگلیسی و فرانسوی کار استادان ارسطوشناس اروپایی نیز استفاده کرده است) (لطفی ۱۳/۱۴) " **untersucht** " را - که بونیتس به ازاء " **theōrei** " یونانی نهاده است (**Bonitz, 123**) به " بررسی می کند " ترجمه کرده است.

" **theorei** " را به هرچه ترجمه کنیم تا از ارج " **theōrein** " (نظروزی) نزد ارسطو آگاهی نداشته باشیم معنی سخنش را تمام نخواهیم دانست. بکوشیم تا معنی آن را تمام دانیم. مصدر " **theōrein** " از اسم " **theōros** " (= ناظر، کسی که بیننده نمایشی است) ساخته شده است و در معنای کسی آمده که شرکت در جشن های دینی را از شهری به شهری گسیل می شده است. فضایی قدیم و برخی از فیلولوگ های جدید جزء اول لفظ را با " **theos** " (= خدا) هم ریشه دانسته اند (**König 1128**). آورده اند که انکساگوراس غرض از زندگی را نظاره نظمی می دانست که " **nous** " (= عقل، عقل عالم) خمیره عالم را با آن سرشته است. (**Aristoteles, Eth. Eud. 1, 5**) (**1216 a 13f**) هرودوت نیز از رهگذر پیوند زدن " **theorie** " (= نظر) به " **Sophia** " (= دانایی، حکمت) حاصل نظر را تجربه و دانش دانسته است (**Herodot 1, 30, 2**) به نقل از (**König, 1128**). افلاطون که " **theōria** " را اصطلاحاً بر خصوص دانش فلسفی اطلاق کرده است، با توجه به معنای عرفی لفظ، از آن هم نگاه حسی خواسته هم نگاه عقلی (**Plato, Politeia 529b**). به نزدیک وی دانستن - گرچه بر اطلاق به دید آوردن چیزی است که دانسته می آید (**Phaedros, 247 a 4- e4**) - در معنایی ژرفتر دیدی است عام و شامل که کل هر چه را هست فراگیر می شود (**Politeia 486 a**). اصل هرچه هست می نماید دیدار (**idea** ، مثال) آن هست نما و اصل دیدارها (= مثل)

دیدار نیک (**idea tou agathou**) است. پس اصل اصل هر هست دیدار نیک و شناخت راستین دیدن این معناست. از روی تامل در دیدار نیک نظر ورزیدن - به تصریح افلاطون در تمثیل مغاره - " **theia theōria** " (= نظاره الهی) است. (**Politeia 517 d**). رسیدن به این نظر - به نزدیک افلاطون - عمل درست را نیز ضمان خواهد شد.

به نزدیک ارسطو لازمه علم (**episteme**) نظرورزی است. فلسفه اولی علمی نظری (**episteme theōretike**) است که نظرورزی آن، چنان که پیشتر اشارت رفت، در " هست چون هست " است. از نظرورزی انسان شناسا می شود. چه چیز را؟ آن چه را که در آن نظر می ورزد. از همین روست که ارسطو گفته است " در یافته های جان همانند چیزها [ی بدان ها پرداخته شده] است."

(**pathemata tes psuches tōn pragmatōn homiomata**).
(**Aristoteles , de interpr. , 16 a 6**). دریافته های جان صورت های حاصل از چیزهاست در عفل (**noemata**) که با خود چیزها مطابق است. ظاهرا بر بنیاد همین جمله ارسطو است که حقیقت (به لاتینی **veritas**) را به " مطابقت ذهن با واقع " (**adaequatio intellectus ad rem**) تعریف کرده اند. علم، در معنای حقیقت های منظم و منسجم و مدون در باب یک موضوع، به نزدیک ارسطو و به تعبیر افضل الدین محمد مرقی کاشانی معروف به بابا افضل " از چیزهای خوب

۱- زنده یاد استاد سید احمد فریدید **he idea** و **to eidos** را به " دیدار " ترجمه می فرمود. ایدئا و آیدوس حاصل است از مصدر **idein** که همان دیدن فارسی است. " دیدار " هم چون " ایدئا و آیدوس در یونانی " در معنای آن چه - هم به معنای افلاطونی و هم به معنای غیر افلاطونی - " به چشم یا به دید می آید " در شعرهای شاعران بزرگ: رودکی، فرخی، سنایی، مولوی، حافظ و... به کرات آمده است.

این جهان پاک خواب کردار است	آن شناسد که دلش بیدار است
کنش او نه خوب و چهرش خوب	زشت کردار و خوب <u>دیدار</u> است
شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنراست	نه به دینار و به <u>دیدار</u> و به سود و به زیان
ز دیدارت نپوشیده است دیدار	بین <u>دیدار</u> اگر <u>دیدار</u> داری
هر که از <u>دیدار</u> برخوردار شد	این جهان در چشم او مردار شد
دانی که چیست دولت <u>دیدار</u> بار دیدن	در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

و گرامی است " (کاشانی ۳۹۳). تا بدانیم که " چیست خوب و چیست گرامی " بابا افضل در ترجمه رساله نفس ارسطو آورده است که : " خوبی از بهر جز خود به کار آید، که ما چون خوب خواهیم خود را ، برای دیگران خواهیم ؛ و اما چیز گرامی برای خود بود چون صحت و سلامت، که ما چون خود را تندرست و نیکبخت خواهیم برای تندرستی و نیکبختی خواهیم " (Ibid). در ترجمه جدید فارسی (از روی ترجمه فرانسوی J. Tricot) از رساله ارسطو در باره نفس *peri psuchēs* به یونانی *De Anima* (به لاتینی) آمده است : " هر دانشی به چشم ما زیبا و ستودنی است " ^۶ (داودی ۱). ارسطو دانش را - بر اطلاق - " از [چیز های] زیبا و گرامی " " *Tōn kalōn kai timiōn* " (*Aristoteles , De Anima 402 a1*) می دانست. دانش هرچند که موضوعش حقیر باشد و پست، از آن روی که دانش است " زیبا و گرامی " است. خود از این روست که ارسطو حتی پست ترین هست ها را نیز سزاوار نظرورزی می دانست (*De Partibus Animalium 64a23*) و انسان را " از روی طبع طلبکار دانستن " (*Metaphysica , 980a 21*). این قدر هست که دانش طلب راستین طلبکار خدایی ترین و چون خدایی ترین ارجمند ترین دانش است (*Ibid 983 a 5-6*). دانش برین در دو معنا دانشی است خدایی: نخست در این معنا که از رهگذر این دانش است که انسان خداشناس می شود. چرا که انسان در این دانش در " هست چون هست " نظر می ورزد و " در آنچه بر آن [= بر هر هست [عارض شود از واسطه خود ". به موجب آن که در این علم از اعراض ذاتیه موجود بماهو موجود بحث می رود - و این اعراض ذاتیه را اصطلاحاً " امور عامه "

۱- در مورد ربط و نسیت ترجمه بابا افضل از رساله نفس ارسطو طالس به اصل رساله نگاه کنید به حواشی و تعلیقات مصححان بزرگوار مصنفات بابا افضل که در تلو رساله آمده است (ص ۴۶۷ به بعد) و مقدمه علیمراد داودی بر ترجمه اش از درباره نفس ارسطو. آنچه در این مقام از ترجمه بابا افضل نقل کرده می آید بروفق مفاد رای و نظر ارسطو نیز هست.

۲- از حق نباید گذشت که ترجمه جدید فارسی این رساله ارسطو (چنان چون ترجمه فرانسوی تریکو) زیبا و ستودنی است.

خواننده اند " این علم را " مبحث امور عامه " و " الهیات [به دلیلی که خواهد آمد] بمعنی الاعم " نامیده اند. به حکم آن که شناخت علمی به نزدیک ارسطو - چنان که پیشتر اشارت رفت - شناخت " اصول و علل " چیزی است که شناخته می آید و اصل و علت غایی و نهایی هرچه هست خدا (**to theon**) است این علم بالذات خدانشناسی (**theologia** = الهیات بمعنی الاخص در عرف و اصطلاح حکمای اسلامی) است. از همین روست که پیش از این گفتیم در فلسفه ارسطو الهیات بمعنی الاعم عین الهیات است بمعنی الاخص. معنای دیگر خدایی بودن این دانش آن است که اگر نه تنها دارنده مسلماً **دارنده ترین** دارنده این دانش خداست (**Ibid , 10**).

نظرووری که به فعل گراییدن قوت عقل (**Nous**) است - و این قوتی است که انسان بودن انسان بدان است - خدایانه ترین کاری است که انسان بدان می تواند پرداخت. خدایانه است این کار، چرا که خدایان - به نزدیک ارسطو - جز نظرووری کاری ندارند. بدین کار خدایانه انسان "آزادانه" (**Ibid, 981b21,982b 27**) می تواند پرداخت ولی فقط آنگاه که از برآورد حاجت های ضروری آسودگی یافته و به فراغتی که در بایست است رسیده باشد (**Ibid , 981b20-25**).

حاصل آن که در نظر ارسطو نظرووری نه همان رساننده انسان به علم اعلی که نمودار عالی ترین عمل (**Praxis**) نیز هست. شیوه ای است که به گفته ارسطو امثال ثالس و انکساگوراس در پیش گرفته بودند (**Ethi. Nic,114b3f**). ناگفته نماند تقابلی که ارسطو میان " زندگی نظری " (به یونانی **theōretikos Bios** به لاتینی **vita contemplativa**) با " زندگی سیاسی یا عملی " (به یونانی **Bios politikos** به لاتینی **vita activa**) و " زندگی کام جویانه " (**Bios apolaustikos**) قایل شده است (**Ibid , X,6-9**). (**Pol. 1325b14ff**) نه همان در جهان بینی های اواخر دوران باستان که در بینش های مسیحیان نیز اثری نهاده است ژرف (**König , 1129**).

نظرووری که بهترین شیوه زندگی است خود عین حکمت (**Sophia**) است (**Eth.Nic.1141b2f**). خدا که به زعم ارسطو بهترین زندگی را دارد در

خود - که سزاوارترین است به نظاره - نظر می ورزد. اختیار این شیوه برای انسان نیز "خوش آیند ترین و بهترین" (*hediston kai ariston*) است (*Met.,1072b24 , De caelo292a22f*). پیش گرفتن زندگی نظری محض برای انسان ناممکن است. این قدر هست که انسان می تواند در آن بکوشد که از رهگذر نظرورزی هرچه بیشتر خدامانندتر شود (*Eth.Nic.1179a30*) و نامیراتر (*Ibid ,1177b33*).

جدال ارسطو با پوزیتیویست

حال که در باب مفردات عبارت ارسطو آنچه گفتنی می نمود گفته آمد می توانیم قول او را با عقیده کسانی برابر نهیم که دعوی اصلی آنان در حقیقت نفی و انکار همین قول ارسطو است. ارسطو - چنان که در صدر مقال اشارت رفت - بدین عبارت دفتری از *مابعدالطبیعه* را بیغازیده است که در اصل - چون دفترهای دیگر کتاب خود کتابی بوده است موجز و مختصر و مستقل و مفروز. آوردن عبارتی بدین مضمون در ابتدای یک کتاب - چنان که پیداست - به طرح دعوی می ماند. آنچه ارسطو دعوی می کند هست بودن دانشی است که در میانه دانش ها تافته ای است جداافتده. لزوم دعوی از طرف بودن صاحب دعوی است با دعوی خلاف. با چه کسانی ارسطو را خلاف بوده است؟ آنان را به نام نمی شناسیم. می توانیم گمان ببریم که ارسطو جماعتی از سوفسطاییه را در نظر داشته است. اکنون می توانیم بگوییم ارسطو را خلاف است (نه آن که پیش از این بوده است و اکنون دیگر نیست) با پوزیتیویست ها - هر چند بیست و اند سده پس از ارسطو بود که کسانی خود را پوزیتیویست خواندند و اکنون می توانیم پوزیتیویسم را مذهب کسانی بدانیم

۱- ارسطو اگر این کتابش را به شیوه اشارات و التنبیهاات ابن سینا در نگارش می آورد نخست قول پوزیتیویست ها را می آورد زیر عنوان "وهم" و سپس به یک "تنبیه" پنبه حرفشان را می زد. از عمیق و عالی بودن مطالب و مضامین که بگذریم اختیار این شیوه خاص در تالیف خود نمودار پختگی فکر بوعلی است به وقت نگارش اشارات و التنبیهاات.

که حرف حسابشان رد و انکار همین قول ارسطو است. بدین حساب پیش تر از آن که لفظ واصطلاح پوزیتیویسم را وضع کنند کسانی منکر هستی و توان بود دانشی بوده اند که در هست چون هست نظر می ورزد.

ببینیم حرف پوزیتیویست حساب است یا ناحساب. حساب است حرف اگر حساب این دانش از حساب دیگر دانش ها جدا نباشد و اگر حسابش جدا باشد حرف پوزیتیویست ناحساب است. ارسطو حساب را جدا می دانست و (ما برآنیم که) حق با اوست. از همین روی دانش به زعم ارسطو **هست** را در میانه دانش ها تافته ای خواندیم جداافته. به عبارت دیگر این دانشی است - به زعم ارسطو - از نوعی خاص (*sui generis*).

این دانش را از دیگر دانش ها فرق باید کرد. پیش تر گفتیم که در هیچ دانشی - جز این دانش - هستی دانش را بر عهده بحث نمی گیرند. دیدیم نیز که در هستی این دانش میان اهل فن خلاف است و بحث - هنوز هم نه همان هستی این دانش که هر مساله از مسایل این علم هنوز که هنوز است محل بحث است و خلاف. به گفته و. ه. والش " در مابعدالطبیعه کمابیش هر چه هست مورد اختلاف نظر (= *controvers*) است، بنابر این عجب نیست که در میان کسانی که خود را متعاطی مابعدالطبیعه می دانند در این باره کمتر اتفاق نظر است که این [= مابعدالطبیعه] خود و مساله اش چیست " (*Walsh , 300*).

در این دانش برخلاف دانش های دیگر مسایل هنوز همان هاست که در دوران بنیاد گذاران این دانش ، افلاطون و ارسطو ، بوده است. ارسطو که می دانست مساله بنیادی این دانش همیشه پرسیدنی است در باب آن مساله گفته است : " آنچه از دیرباز و اکنون و همیشه جستنی (*aiei zetoumenon*) و همیشه درواکننده (*aiei aporoumenon*) [بوده است و] است [و خواهد بود] آن است که هست چیست (*ti to on*)، هست راستین چیست (*Touto esti tis*) (*he ouisia*) " (*Aristoteles Metaphysik , 1028 b2 f* , ضیاء شهابی

با این اوصاف که بر هست شناسی برشمردیم - و ظاهراً ارسطو نیز همه را قبول دارد - می توانیم پرسید که بازهم آیا اطلاق لفظ **علم** بر آن رواست یا نه. نه رواست اگر از علم **علم تحصیلی (positiv science)** بخواهیم و بس. و آن علمی است که شناخت هایی محصل را حاصل دهد - شناخت هایی که بتوان آن ها را در گزاره هایی اثبات (یا ابطال) شدنی ثبت و ضبط کرد و به خاطر سپرد. به موجب آن که هست شناس به شناخت هایی از این دست نمی تواند رسید کسی که به امور محصل (پزیتیف) اصالت می دهد (پوزیتیویست) منکرهستی دانشی است که در " هست چون هست نظر می ورزد "

اما نکته ای هست. و آن این که اصالت دهنده به امور محصل سنگ هیچ علمی را نباید به سینه بزند. چرا که علم - گرچه موضوع آن امری باشد محصل - خود نه امری است محصل. لذا از هستی یک علم , الزاماً , معلوم و ختم شده بودن مسایل مطرح در آن علم نباید خواست.

معنای حقیقی هستی یک علم پرسش انگیز بودن موضوع آن علم و پرسیدنی بودن مسایلی است که عالم را به پرسش و پژوهش بر می انگیزد و وامی دارد. و اگر از علم چنین تصویری داشته باشیم , می توانیم با ارسطو هم داستان شویم که :

" هست علمی که در هست چون هست نظر می ورزد و در آن چه بر آن عارض شود از واسطه خود".

منابع و مأخذ

- Aristoteles , Metaphysica , recog. W. Christ , Leipzig 1938 .
 Metaphysik , Griechisch- Deutsch , übers. , von H.Bonitz , 1. Bd ,
 Hamburg 1978.
 _____Metaphysik , übers. Von F. Schwarz, Stuttgart 1970.
 Metaphysics , trans. By W. D. Ross , Oxford 1960.
 _____De Anima Edited, with introduction and commentary by W. D.
 Ross Oxford 1961.
 _____Ethica Nicomachea , Ed.I. Bywater , Oxford 1894. reprint 1959.
 Platon , Opera , edited by J. Burnet , Oxford 1959.
 Bien, G. " Aristoteles " im " Historisches Wörterbuch der Philosophie
 " Bd 7 pp.583-590 Basel/Stuttgart 1989.
 König , G. " Theorie " im " Hist. W.d. Phil. " Bd 10 pp. 1128-1146 ,
 1998.
 Marx, W. Einführung in die Aristoteles Theorie vom Seienden ,
 Freiburg i. Br. 1972.
 Wash , W.H. " Metaphysics " in " Encyclopedia of Philosophy " ed. By
 P. Edwards. 1975.

- اخوان ثالث ، مهدی پائیز در زندان ، انتشارات روزن - تهران ۱۳۴۸
 ارسطو ، متافیزیک (مابعدالطبیعه) ترجمه شرف الدین خراسانی - شرف، تهران
 نشر گفتار ۱۳۶۶ .
 _____مابعدالطبیعه (متافیزیک) ترجمه محمد حسن لطفی تبریزی ، تهران، طرح
 نو ۱۳۷۸ .
 _____اخلاق نیکوماخس ، ترجمه محمد حسن لطفی تبریزی ، تهران ، طرح نو
 ۱۳۷۸ .
 _____درباره نفس ، ترجمه علیمراد داودی ، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۹ .
 افلاطون ، دوره آثار ، ترجمه محمد حسن لطفی تبریزی ، تهران ، انتشارات
 خوارزمی چاپ دوم ، ۱۳۶۷ .

سپهری ، سهراب ، هشت کتاب ، کتابخانه طهوری ، تهران ، چاپ بیستم ۱۳۷۷
ضیاء شهابی پرویز " پا به پای ارسطو به جستجوی دانش برین " در " برهان و
عرفان " پیش شماره اول - سال اول - بهار ۱۳۸۳ .
کاشانی، افضل الدین محمد مرقی ، مصنفات، به تصحیح مجتبی مینوی
یحیی مهدوی ، تهران ، انتشارات خوارزمی ، چاپ دوم ، ۱۳۶۷ .